

لونک و اسپیلی خواب بودند که کابوس بیداری آن ها را ربود .

نگاه که می کردی گویی قطره های آب می رقصیدند؛ به هم می پیوستند و از هم جدا می شدند. دور می شدند، نزدیک می شدند و جاری می گشتند. آوازی مخصوص را زمزمه می کردند. به هم زنجیر می شدند، پای می کوبیدند و آواز اوج می گرفت. قطره های باران را به درون خود می کشاندند و آن ها را سیراب می کردند. نور خورشید را هزار رنگ می کردند و به دنیا تحفه می دادند. سنگ های کوچک و رنگی را شفافیت می بخشیدند. از این همه ابهت بود که اگر ستاره ای بار می یافت تا از لای درختان نگیان، خود را در آن قطره ها ببیند پاک می لرزید. ماه حتی اگر کامل بود، چین بر می داشت. آری، این گونه بود که لونک با همه ی ذرات متحرکش آینه ی بانوی زیبا می شد.

فرش سبزی زیر پای باد پهن می شد. علف های نرم به شیوه ای دلبرانه، لطافت خود را در برابر ابرهای دل خسته به نمایش می گذاشتند. درخت های عربیان، این عاشقان همیشه گی، سایه ی خود را به علف ها ارزانی می کردند. خورشید عاشقانه بر درخت ها نور می پاشید و باران با انبوهی از حسرت قرن های گذشته، زمانی به دنبال پرتو های خورشید می آمد که ابرها خورشید را در آغوش شان دزدیده بودند. آن زمان بود که باران با تمام اندوهش گلوی نهر ها را سیراب و کرپی ها را نوازش می کرد. تمام این ظرافت ها که کنار هم چیده می شدند، اسپیلی مامن بکر و آینه ی ملودی های بانوی زیبا می شد.

دل دیلمان از این همه زیبایی آب می شد؛ سخاوتمندانه شرابش را نثار نهر های کوچک اسپیلی و قطره های لونک می کرد. همه کار می کرد، شاید که بتواند قلب جنگل سیاهکل-بانوی زیبای آینه های لونک و

اسپیلی - را تسخیر کند. نفس به نفس می شد. یخ می زد و آب می شد تا شاید دل بانو بر او رحم بیاورد.

اما بانو با زیباییش، با غرورش و با صلابت اش بدون این که خود بخواهد بر آن چه بود و نبود فرماتروایی می کرد. صبح ها با صدای زنگ اولین جوانه، غوک ها و پرند گانش را آماده خواندن می کرد. ملودی راش ها را رهبری می کرد. روز که به نیمه می رسید، کورلیف ها برای ستایش اش می آمدند. در دل بت خود می رقصیدند. او را به پاس همه ی مهربانی ها و زیبایی هایش می ستودند و در برابرش سجده می کردند. غروب که می شد، پرند ها این بالربین های مخمل پوش با نوای افق، در نور های گلی می رقصیدند. شب ها با بر هم خوردن بال های اولین خفاش، بانو جغد هایش را به شب زنده داری دعوت می کرد و رؤیای درختان را سامان می داد.

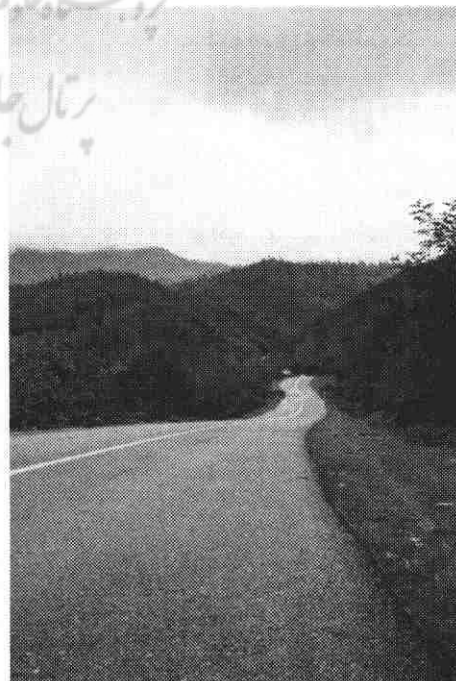
این سکوت ها و ترنم ها میزان به میزان اجرا می شدند و همه چیز را پیش می بردند. در عین این همه جنبش، همه چیز آرام بود تا لونک و اسپیلی، دو ملازم همیشه گی، کمی استراحت کنند. همه چیز طبق همیشه گواه یک رؤیا و یا یک خواب به یاد ماندنی را می داد، اما آینه ها راحت نخوابیدند. لونک در میان خواب و بیداری چیز های مبهمی می دید؛ گل های رز بسیار زیبایی که رنگ خون داشتند چشم های بانوی زیبا را پوشانده بودند و او با آن لبخند پر آهنگش از همیشه زیباتر می نمود. شاد بود. صدای بلند آوازش تمام رؤیای لونک را پر کرده بود. گل ها روی چشم های بانو نفس می کشیدند و بانو راضی بود. ناگهان صدای مهیبی آمد و در پی آن بانوی زیبا لرزید. ترک هایی عمیق روی پیشانی بانو جا باز می کردند و در امتداد بدنش سر می خوردند. لبخند محو شد. گلبرگ های گل های رز هزار تکه شدند و در باد پیچیدند. وحشتناک بود؛ زیر آن گل های رز به جای دو چشم خمار بانوی زیبا، دو حفره پر از کرم های سیاه نهفته بودا لباس همیشه سبز او به سیاهی می زد. نه کاملاً سیاه شده بود. شدت ناله ی باد بیشتر می شد. زمین و بانو همچنان می لرزیدند. گلبرگ های پاره، پریشان و سرگردان در هوا پخش شدند. گویی نیرویی آن ها را می فشرد و مجاله می کرد که سرانجام به شکل قطرات خون درآمدند و چون زهری تلخ به کام لونک باریدند.

اسپیلی خواب دید که بانو تاجی از گل های شیشه ای رنگارنگ به سر داشت و روی گاماک بسیار زیبایی از ابر و مه استراحت می کرد. گاماک با حرکت آرامی تاب می خورد. صدای زمزمه ی نغمه های پر طراوت بانو می پیچید و تکرار می شد. پروانه ها به دور گل های تاج بانو می رقصیدند و بانو شاد بود. ناگهان صدای مهیبی آمد و گاماک از حرکت ایستاد. بانو خشکش زد. آسمان سیاه شد. باد سردی وزید. پروانه ها به مانند گردی در باد حل شدند. از روی بند های گاماک موجودات بسیار ریز و وحشتناکی با سرعت هر چه تمام تر، به سوی بانو خزیده و شروع به جویدن او کردند. شاخه های نازک تیغ دار که گزنه روی آن ها را پوشانده بود شلاق وار به دور بانو پیچیدند و او تقلا می کرد.....سرانجام تاج بانو می افتد. هزار تکه می شود. تکه شیشه ها در اسپیلی فرو می روند و او را غرق خون می سازند.

آری، هر دو در کابوس های شان شکنجه می شدند اما عذاب خواب، هر چقدر هم که سخت باشد از عذاب بیداری نرم تر است. کابوس های لونک و اسپیلی شریان بندشان شده بود که آن صدای مهیب آمد و دو ملازم را از آن رؤیا های دهشتناک و لزج به کابوس زندگی پیوند داد. لونک لرزید. اسپیلی ماتش برد. شنیدن چنین صدایی از قصر بانو، سابقه نداشت. گاه صداهایی از این قبیل می آمد اما هیچ گاه این طور نبود. این صدا ها نفیر داشت، ناله داشت، گلوله داشت، درد داشت، خون داشت، مرگ داشت. یک بار هم قبلاً این صدا ها آمده بود؛ سال ها پیش، اما نه این قدر حزن آمیز. صدا ها گوناگون بود اما در نهایت یکی بود. یک صدا بود که خاموش نمی شد. بانو لحظه به لحظه سیاه تر می شد. می خواست فریاد بزند اما انگار که پوکه ها، راه گلویش را بسته بودند. جلوی چشمش فرزندان را می کشتند و او ناتوان شده بود. فرزندان که تنها پناه گاه شان قصر بانو بود و سرسختانه ایستاده بودند تا از پرواز های شان دفاع کنند. آخر بانو از

## دوباره سیاهکل

آیدا مرادی آهنی





خورشیدی که به او می تابید برای فرزندانش بال هایی دوخته بود و به آن ها آموخته بود، تا هر طور که دوست دارند پرواز را بیاموزند. آن ها هم آموخته بودند آن طور که خود می خواستند. اما حالا در این لحظه، گله به گله پر بود از بال هایی که شعله می کشیدند و می سوختند و در آن همه عطش، قصر بانو یخ می زد. نگین های سبزش پژمرده می شد. آینه ها رنج او و فرزندانش را می دیدند و می شکستند.

میغ های سیاه سراسر جنگل را پوشانده بودند. ناله ی باد مانند یک ستون آسمان را شکافت و سمفونی سرخ شروع شد. هفت میزان سکوت (که توسط ملازمان اجرا شد و شروع) برق آسمان به زمین رفت و رعش زمان را لرزاند. باد لای راش ها می پیچید و آن ها تن خود را میان باد می چرخاندند. با هر ضرب آسمان رقص راش ها تندتر و تندتر و بیچ و تاب شان میان باد، بیشتر و بیشتر می شد. درخت ها آنچه دیده بودند را قی می کردند و سایه های شان سنگین و سنگین تر می شد. هر چه پروانه در جنگل بود از اشک آسمان به شعله های قرمز رنگ بال های فرزندانش بانو پناه می بردند.

در تمام این مدت بانو تکه های وجودش را در گلبرگ های پُر روزنه ی چشم هایش پیچید و به قطره های لونک هدیه کرد. بانو ضربان زندگی اش را روی گل های شیشه ای شکسته تاجش گذاشت و به اسپیلی هدیه کرد. لونک و اسپیلی هیچ نمی گفتند. ذرات شان دچار یک حرکت عادی و بی ریشه شده بود؛ گویی که تا آن لحظه هیچ گاه جنبشی نداشته اند. دیلمان یخ زد. می خواست آن قدر یخ بزند که زیر یخ ها مدفون شود. که بانو و فرزندانش را در آن تشنج بینند. رنج بانو از دید او یعنی: «مرگ». نه، مرگ که راحتی بود! رنج بانو یعنی: «انتظار برای مرگ». از دید هر سه شان همین طور بود. از همان ابتدا در کنار بانو رشد کرده بودند. زیبایی هماهنگ شان از زیبایی و وحدت زمرد قام بانو بود. آن ها از بانو خیلی چیز ها یاد گرفته بودند اما درک یادگیری آن چه که در این چند ساعت دیده بودند را نداشتند. بانو، روح جنگل های سیاهکل، می شکست اما ایستاده بود. فرزندانش را می پوشاند و به آینه ها هدیه می داد. خم شده بود، اما همان بانو بود با همان عظمت!

\*\*\*\*\*

آن کابوس با تمام جزئیاتش اتفاق افتاد. اما بانو و دو آینه ی زندگی و عاشق مدهوش اش، سر جای شان محکم و قرص ایستاده اند. هنوز هم لونک با رقص قطره هایش آینه بانوی زیبا است. هنوز هم اسپیلی با خروش نهرهایش مامن ملودی های بانوی زیبا است. هنوز هم دیلمان، مست زیبایی های بانو است. اما ساعت ها، روز ها و ماه ها می شود که هر وقت دل بانو بخواهد آسمان و زمین و درختان و قطره های لونک و سبزه های اسپیلی، سمفونی سرخ را به یاد فرزندانش اجرا می کنند تا دل بانو تازه شود و به همه گان بگوید: «بال هایی که سوختند، بال های منجمد و بی حرکت نبودند. بال هایی که سوختند، بدون ترس از پرواز و در اوج پرواز، خاکستر شدند تا جنگل زمرد قام همواره پایدار بماند.» ■

## واگذاری بیش از ۲ میلیون هکتار از اراضی ملی در ۳۰ سال گذشته

موضوع واگذاری بیش از ۲ میلیون و ۳۰۰ هزار هکتار از اراضی جنگلی و مرتعی به اشخاص حقیقی و حقوقی در ۳۰ سال گذشته که روز گذشته توسط رییس سازمان جنگل ها و مراتع عنوان شد در حالی مطرح می شود که با وجود انتقادات شدید محافل علمی و زیست محیطی به این نوع واگذاری ها که عمدتاً تاراج منابع طبیعی ایران را به دنبال داشته اما این موضوع هنوز هم یک زنگ خطر جدی و هشدار برای نابودی منابع طبیعی ایران از سوی دستگاه متولی تلقی نمی شود به طوری که دکتر فرود شریفی و بسیاری از معاونان و مدیران وی در سازمان جنگل ها و مراتع همچنان معتقدند این واگذاری ها در قالب طرح های مصوب و قانونی بوده است. فرود شریفی رییس سازمان جنگل ها و مراتع در نشست

خبری که روز گذشته به مناسبت فرا رسیدن هفته منابع طبیعی برگزار شد هم چنین افزود: هرساله حدود ۳۰ تا ۴۰ هزار هکتار از اراضی ملی در قالب طرح های مصوب به متقاضیان واگذار می شود و در بحث واگذاری ها زیاد جای نگرانی برای دوست داران طبیعت وجود ندارد چون اگر افراد در قالب طرح مصوب به تعهدات خود عمل نکنند این اراضی بازپس گیری می شود و در همین زمینه امروز ۶۰۰۰ فقره پرونده در دادگاه ها داریم که در دست رسیده گی است. اما در نقطه مقابل سازمان جنگل ها و مراتع و وزارت جهاد کشاورزی، دانش کده های منابع طبیعی و گروه های زیست محیطی کشور هستند که به شدت مخالف این واگذاری ها می باشند. به طوری که حتا رییس جامعه ی جنگل بانی ایران که خود یکی از مدیران باسابقه سازمان جنگل ها بوده از این قبیل طرح ها که هم چنان ادامه دارد به عنوان بزرگ ترین خیانت در حق نسل های آینده و بزرگ ترین تراژدی تخریب منابع طبیعی ایران یاد می کند. طرح هایی هم چون طرح طوبی، بوستان خانواده، باغ شهر و طرح فلاحی در فراغت تنها نمونه ای از این طرح ها است که اراضی جنگلی و مرتعی کشور را به بورس زمین بازان و ویلاسازان تبدیل کرده و سود دیگری دربر نداشته اما رییس سازمان جنگل ها بدون این که اشاره مستند و مستدلی به نتایج برخی از این طرح ها داشته باشد تنها موافقت خود را با این قبیل واگذاری ها اعلام می کند.

اما نکته ی بحث برانگیز دیگر در سخنان فرود شریفی مربوط به افزایش سطح جنگل های شمال ایران در سال ۸۷ بود که پرسش های زیادی را برانگیخت. شریفی خاطر نشان کرد: امسال یک سال استثنایی در تاریخ جنگل ما است چون سالی است که میزان احیای جنگل ها بر میزان تخریب آنها پیشی گرفته است به طوری که امروز بر اساس آخرین آمارهای ارائه شده و تفسیر عکس های هوایی سطح جنگل های شمال به یک میلیون و ۹۱۲ هزار هکتار رسیده است. این در حالی است که اکنون سه سال است سازمان جنگل ها و مراتع مدعی است سطح جنگل های شمال ایران ۱۰۰ هزار هکتار افزایش داشته و باز هم در نقطه مقابل شواهد عینی از تخریب جنگل ها و اظهارات متخصصان فن است که این ادعا را رد می کند. کاظم نصرتی رئیس جامعه جنگل بانی ایران در این باره پیش از این گفته بود این که می گویند با وجود این همه تخریب ها و تغییر کاربری های صورت گرفته سطح جنگل ها افزایش هم داشته قابل پذیرش نیست و چون خودم سابقاً سال ها مدیریت دفتر فنی سازمان جنگل ها را عهده دار بودم می دانم که هیچ وقت در هیچ برهه ای اجازه نمی دادند آمار درستی تهیه شود. (اعم ۱۲ ۱۳)

فردوسی: مگر چه عیبی دارد؟ یک عده هم که پیدا شده اند کار خیر و ملی - میهنی انجام می دهند، ما چشم دیدنشان را نداریم. خدا خیرشان بدهد که به جای جنگل مازنداران که از زمان فردوسی علیه الرحمه جای دیو سپید و ارژن دیو و اولاد و از این جور اجنه ها بوده است، گله به گله شهرک های جنگلی و ساحلی ساخته اند و یک مشت پری خوشکل تین ایجری را در آن جای داده اند که هم تعدادی خانه به دوش و کارتن خواب صاحب خانه، پبخشید ویلا بشوند و هم صنعت توریسم مملکت مان رونق بگیرد. و ضمناً یک مشت این ریکاهای گدا گشته ی مازندرانی هم توی جاده جلوی خلق الله را بگیرند و هی فریاد نزنند اطاق، اطاق، ویلا یا زیلا و... یک پیشنهاد بهتر از سوی کارشناسان وطن پرست مجله ی فردوسی = اگر می خواهیم از دست دیو و اجنه ی جنگل های شمال آسوده شویم، جنگل هامان را هم مثل دریا مان ببخشیم به روس ها ... حلال واری حرف بدی نیست. ■